

نقل قول خیر



سردار بهمن ریحانی فرمانده‌سیاه‌پن‌یاکرم^{۱۴} استان کرمانشاه امروز دشمن همه خود را به‌کار گرفته تا با ایجاد آشوب و اغتشاش، آرامش کشور را پرهم زند. دشمن از ایران قوی عصبانی و ناراحت شده است و این اقتدار و توانمندی حاصل رشادت‌ها و حماسه آفرینی‌های دلاورمردانی است که در دفاع‌مقدس از تمام هستی خود گذشتند و یقیناً نقش آزادگان در این مسیر نقش بسزایی است. با وجود همه مشکلاتی که وجود دارد بر همه ماست که با یادآوری دستاوردها و تبیین اهداف و آرمان‌های نظام و خون‌هایی که در این راه ریخته شده است از اهداف و آرمان‌های بلند امام(ره) و شهدا دفاع کنیم/ایستا



اسماعیل زارعی کوشا استاندار کردستان انجام کار فرهنگی و ماندگار را برای انتقال فرهنگ ایثار و رشادت دفاع مقدس به نسل جوان برای رفع ابهام و تردید آنان ضروری است. در دوران دفاع مقدس اتفاقات زیادی افتاد که اگر به آن پرداخته نشود، درکش برای نسل جوان سخت می‌شود. خلیلی از مدیران، استادان و دانشجویان با بزرگان اساطیر و افتخارات استان آشنایی ندارند، بنابراین کار فرهنگی در این زمینه ضروری است. / ایرنا



خبیر

تولید ۸ نمایش ویژه با موضوع حاج قاسم سلیمانی

هنرمندان علاقه‌مند به حضور در بیست‌وهفتمین جشنواره تئاتر استان تهران، ۸ اثر نمایش جدید با موضوع شهید حاج قاسم سلیمانی تولید کرده که در پردیس تئاتر تهران مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرند. تولیدات نمایشی با موضوع سردار سلیمانی پس از دآوری در بخش «تولیدات ویژه حاج قاسم سلیمانی» بیست‌وهفتمین جشنواره تئاتر استان تهران به اجرا درمی‌آیند. نمایش «پرواز با بال‌های سوخته» به کارگردانی محمد ستوده، نمایش «این و آن» به کارگردانی محمد احمدی، نمایش «سرباز» به کارگردانی فرزانه دلیر، نمایش «از رنج تا شنج» به کارگردانی مهدی رضمانی، نمایش «یک و بیست دقیقه امداد» به کارگردانی امیر بدلی، نمایش «عقیق» به کارگردانی سیدامیر حسینی، نمایش «نذر عباس» به کارگردانی محمد یزیدی، نمایش «فرمانده» به کارگردانی رضا فقیهی آسامی نمایش‌های تولید شده است.

بیست‌وهفتمین جشنواره تئاتر استان تهران، با حمایت اداره کل فرهنگ و ارشاد استان تهران و با مشارکت بنیاد شهید و امور ایثارگران استان تهران، حوزه هنری استان تهران و سازمان فرهنگی و هنری شهرداری تهران به دبیری امیرحسین شفیعی از ۱۶ تا ۲۶ آذرماه برگزار می‌شود.



معرفی کتاب

پرده دوم

کتاب «برده دوم» خاطرات شگافی محمدرضا شرکت توتونچی که تحقیق آن برعهده‌نویذطریف کریمی و محمدباقری بوده، به‌تازگی توسط انتشارات راه یار منتشر و راهی بازار نشر شده است.این کتاب روایت‌ها

و خاطرات محمدرضا شرک توتونچی معروف به رضا توکلی از فعالان و مبارزان انقلاب اسلامی مشهد متولد سال ۱۳۲۴ است. توتونچی که او را «عزت‌شاهی مشهد» هم می‌دانند،از مبارزان و زندانیان سیاسی دوران پهلوی است که در تهران و مشهد فعالیت‌های انقلابی داشته و دو بار نیز در دوران طاغوت به زندان افتاده است.

در بخشی از این کتاب می‌خوانیم:

«منی دائم چطور شد که من و برادر عماس، پایمان به انجمن حجتیه کشیده شد و در جلسات انجمن شرکت کردیم. آن سال‌ها آقای صالحی نماینده انجمن مشهد بود.جلسه‌ای را که ما شرکت می‌کردیم خود او اداره می‌کرد. شرکت کنندگان آن جلسه باید هر نوبت کنفرانس می‌دادند و سخنرانی می‌کردند.انجمن حجتیه صبح‌های جمعه جلسه داشتند،از طرف پهلای‌ها هم جلسه‌شان همان روز بود. اعضای انجمن با علم به این موضوع، بعد از تمام شدن جلسه می‌رفتند نزدیک خانه‌ای که پهلای‌ها جلسه تشکیل می‌دادند و موقع بیرون آمدن، به آنها توهین یا سنگ پرتابی می‌کردند.یکی دیگر از معایب انجمن این بود که خیلی تشریفاتی عمل می‌کرد. در سال‌های دهه ۴۰ جلساتشان خیلی تشریفاتی و تجملاتشان زیاد بود. گاهی هم در روزهای جمعه اردوهای برای گردش و تفریح می‌گذاشتند.هیچ وقت از انقلاب و مسائل انقلاب کلامی به میان نمی‌آوردند. همیشه می‌گفتند،ن این حرف‌ها به درد نمی‌خورد، فقط دین، به هیچ چیز دیگری دین را هم فقط در احکام و روضه خوانی خلاصه کرده بودند.»



کارگر ساده یک کارخانه بود که روزها بعد از کار روزانه به پایگاه بسیج می‌رفت. هم و غمش ترویج فرهنگ دینی بود برای ترویج آن از هیچ تلاشی مضایقه نمی‌کرد. تا اینکه ماجرای فتنه اغتشاشگران پیش آمد. در آن شب‌ها حضور پررنگ تری در کوچه و خیابان‌های تهران داشت. می‌خواست با گشت‌زنی سر دسته آشوبگرها را بشناسد تا با دستگیر کردن آنها گامی در خشک کردن ریشه اغتشاش بردارد. شنبه شب دوم مهر هم به همین منظور راهی شرق تهران شده بود. با تیزبینی‌ای که داشت یکی از سردهسته‌های اغتشاشگران آن منطقه را پیدا کرد. اما هنگام تحویل او به یگان ویژه توسط اراذل و آشوبگران دوره شد. ناخواسته دانه به او حمله کردند، با ضربات پنجه‌بوکس بر سرش کوبیدند و همین عاملی شد برای خونریزی مغزی او و شهادتش. شهید تقی پور بسیجی‌ای بود که امنیت مردم را مهم‌تر از حفظ جان خود می‌دانست و مرانده از حریم شهرش دفاع کرد. او سوم مهر امسال، هم‌زمان با شب رحلت حضرت رسول اکرم(ص) و شهادت امام جعفر صادق(ع) برکشید و نامی جاودانه از خود به یادگار گذاشت با زینب آذروند، همسر و ارشیا تقی پور، پسرش دربارۀ شهید گفت‌وگو کرده‌ام.

۴۰روز از رفتنش می‌گذرد. اما گویی برای همسر و پسر شهید، ۴۰سال گذشته است. خانه کوچک و باصفای او چه سوت و کور شده، انگار حسین با رفتش همه‌چیز را با خود برده است؛ خنده، خوشی و آرامش. در این یک ماه و اندی مادر و پسر فقط خود را با یادآوری خاطرات حسین دلخوش کرده‌اند. ارشایی ۱۷ساله محکم‌ترین پشتوانه و حامی خود را از دست داده و این غم بزرگی است که تا بد همراهی‌اش نخشد کرد. فراق پدر کم آذینش نمی‌کند که حالا باید نقش مرد خانه را ایفا کند و غمخوار مادر باشد. با اینکه آذروند مصیبت سنگینی را تجربه به کرده اما نه گریه می‌کند و نه بی‌تابی. می‌گوید: «دشمن گریه من را نخواهد دید.این همانی است که حسین می‌خواست.» شهید تقی پتور اصالتاً اهل میانه بود.اما از سال‌ها پیش در اسلامشهر سکونت داشت. در یک کارخانه کارگری می‌کرد و زندگی‌اش از همین راه اداره می‌شد. یک آپارتمان استیجاری داشت و دیگر هیچ. اما دلخوش بود به همسر مومن، فرزند صالح، توفیق خدمت به مردم و هر چیز دیگری که او را به خدا نزدیک می‌کرد. حسین عادت داشت بیشتر از آنکه به خود فکر کند دیگران را مدنظر داشته باشد. شاید همین باعث شده بود محبوب همسایه‌ها و کسبه باشد.

می‌خواست مدافع حرم شود

درست از ۸-۷سال پیش بود که وارد نیروی بسیج شد. بااین کارش می‌خواست هم خدمتگزار مردم خودش باشد و هم راهی داشته باشد که بتواند به

ایتار و مقاومت



دشمن شاد نشوید؛ توصیه آخر شهید

حسین تقی پور؛ شهیدی که برای امنیت مردم در اغتشاشات اخیر جانش را فدا کرد

به‌خانه نمانده است. روز ۲۸صفر بود رحلت حضرت رسول(ص) روز تعطیلی همسرش باید در خانه می‌بود دوباره به لفشن زنگ زد و باز هم خبری نشد. تا اینکه نزدیک ظهر شدوی یکی از دوستانش گوشی را برداشت و گفت: «تقی پور خیلی خسته بود. در نمازخانه خوابیده است. یک ربع دیگر بیار می‌شود.» با این حرف کمی دل همسرش آرام گرفت. اما نیم‌ساعت بعد پچه‌های سپاه و فرماندار اسلامشهر آمدند و آنجا بود که آذروند فهمید که همسرش به شهادت رسیده است.

پدرم یک بسیجی قهرمان بود

با پایان ماجرای شهادت شهید تقی پور، همسرش سکوت می‌کند. دیگر نامه نمی‌دهد.ارشیا دنبال حرف رامی‌گیرد و با غرور خاصی از پدرش می‌گوید: «پدرم یک بسیجی قهرمان بود. شاید امروز در کنار من نباشد اما رفت تا ایران جاودانه بماند.امنیت مردم حفظ شود. او هیچ‌گونه سلاحی برای دفاع از خود نداشت. فقط می‌خواست آشوبگرها را متفرق کند. ولی بی‌رحمانه می‌دید. حسس می‌زد با توجه به شرایط پیش آمده او هم مثل دیگر بسیجی‌ها مشغول برقراری امنیت است. تا شب چندبار به او زنگ زد اما خبری نشد و حسین لفشن را جواب نداد. پیام داد: «کجایی؟ دیر کردی. شعله سمساور را کم کردم. جای هم آماده است. از خودت پذیرایی کن. من می‌روم بخوابم.» صبح شد با کمال تعجب دید حسین

حادنه تلخ آن روز

روز شنبه ۲۸مهر بود. حسین ساعت ۳کار از تعطیل کرد که زودتر کارخانه را ترک کند.مثل همیشه برای اضافه کاری نماند. بعد هم به همسرش تلفن کرد و خبر از ارشیا گرفت. همسرش می‌گفت این شب‌ها نمی‌توان او را در خانه پیدا کرد. از وقتی که عضو نیروی بسیج شده بود خودش را در خدمت مردم می‌دید. حسس می‌زد با توجه به شرایط پیش آمده او هم مثل دیگر بسیجی‌ها مشغول برقراری امنیت است. تا شب چندبار به او زنگ زد اما خبری نشد و حسین لفشن را جواب نداد. پیام داد: «کجایی؟ دیر کردی. شعله سمساور را کم کردم. جای هم آماده است. از خودت پذیرایی کن. من می‌روم بخوابم.» صبح شد با کمال تعجب دید حسین

حسین، گننام کار می‌کرد

سیدجعزبئی موسویان دوست صمیمی اوست؛ همان کسی کهوقتی آشوبگرها به او حمله‌ور شدند تقی پور خود را به او رساند تا رفیقش را یاری کند. او درباره شهیدمی‌گوید: «حسین گننام کار می‌کرد. کسی نمی‌دانست درسیج فعالیت دارد. شب حاد نه تهرانبارس رفته بود.می‌گفت این جماعت اغتشاشگر متوجه نیستندچه می‌کنند. همه این فتنه‌ها ز بر سر دشمن است. هدفمان این بود که سردهسته آشوبگرها را شناسایی کنیم. یک نفر را هم دستگیر کردیم. در این حین جماعتی تورمان را گرفتند که چرا او را دستگیر کرده‌اند؟ هر چه از حسین و حسین می‌گفتم باید او را تحویل نیروی انتظامی می‌دهیم. اگر جرمی نداشته باشد آزاد می‌شود. آنها بیشتر جرمی می‌شدند. در این گیرودار عده‌ای با پنجه بوکس حمله کردند. ۸-۸ نفری می‌شدند. حسین بالای سر مجرم بود. من

همیشه‌ی

یادداشت

مروری بر کتاب «بشت تپه‌های ماهور»

خاطرات آزاده فتاح کریمی

شرح ۲۶ماه اسارت

نیروی مهندسی

نوشتن درباره حوادث و پیامدهای ناگوار جنگ اگر چه در وهله اول کام خواننده را تلخ می‌کند اما بی‌گمان زمینه‌ای را فراهم می‌سازد که تلاش و تکا و برای توسعه صلح پا یدار افزایش یابد. در این میان، با توجه به اینکه خوانندگان هر کتابی را اغلب قشرهای مختلف اجتماعی تشکیل می‌دهند، می‌توان امیدوار شد که چاپ و انتشار کتاب‌هایی درباره پیامدها و تلخی‌های جنگ در پیشگیری از وقایع تأسف‌برانگیز جنگ‌های مختلف مؤثر باشند. در این بخش، یکی از کتاب‌های تأثیرگذار، خاطرات آزاده دوران دفاع مقدس، فتاح کریمی با عنوان «بشست تپه‌های ماهور» است که با تدوین و نگارش مریم بیات تبار توسط انتشارات هدی چاپ و منتشر شده است.

این کتاب، از یک مقدمه و ۱۰ فصل به انضمام بخش پایانی، حاوی ۴قطعه عکس و یک سند (دستخط آزاده فتاح کریمی) تشکیل شده که فقط در بخش‌های اولیه آن به زندگی فتاح کریمی به‌عنوان یک رزمنده پرداخته شده و در فصول بعدی کتاب، دوران اسارت راوی بخش‌های اصلی کتاب را شکل داده است.

شویه نگارش نویسنده کتاب به‌گونه‌ای است که به این اثر مستند در مواردی حالت نمداین و حتی سمبلیک داده و در بیشتر فصل‌های کتاب قلم نویسنده به نگاه راوی قدرت چند معنایی داده است. کتاب با کلمه «قطار» شروع می‌شود که دودکنان جلو می‌رود. انتخاب این کلمه برای شروع روایت، از همان ابتدا چند معنایی برخی کلمات کلیدی به‌کار گرفته شده در این کتاب را به خواننده یادآوری می‌کند. کلمه قطار، نشانه حرکت و رفتن است و طبیعتاً کسانی که سوار این ترن شده‌اند مسافرانی هستند که عزم سفر به دیار دیگری را دارند.

راوی کتاب «بشست تپه‌های ماهور» هم جزو مسافرانی است که از سفر و دیار خود وداع کرده و به مسافران این قطار پیوسته است؛ قطاری که به‌سوی مناطق درگیر با نیروهای دشمن در جبهه جنوب می‌رود و مسافرانش شوق دیار تازه‌ای در سر دارند. فتاح کریمی در این سفر باید خود را به منطقه جغیر و قرارگاه لشکر ۵۸ ذوالفقار برساند، جایی که آغاز ماجراجرای تازه‌ای در زندگی این رزمنده زنجانی می‌شود.

در فصل دوم کتاب که با یک‌فاصله زمانی حدود ۲۰ماه همراه است، راوی بعد از مدت‌ها حضور در مناطق جنوب و غرب، به منطقه «نت شهر» در نزدیکی سومار اعزام می‌شود؛ روزه‌روی از تفاع «بشترمیل» که نزدیک نفت‌شهر است و مشرف به شهر «مندلی» عراق. او که همچنان نیروی مهندسی لشکر ۵۸ ذوالفقار است، به همراه گروه خود مأموریت می‌یابد «پل سیاه» را تخریب کند تا دشمن نتواند خط را بشکند و یگان‌ها را محاصره کند. با حرکت گروه، حملات دشمن هم اوج می‌گیرد که در نهایت منجر به اسارت راوی و برخی از اعضای گروه می‌شود.

خاطرات تلخ از اردوگاه‌های عراقی

ادامه کتاب سرگذشت آزاده فتاح کریمی در اردوگاه‌های کشور عراق است که در مجموع ۲۶ماه طول می‌کشد. نویسنده با جزئیات بیشتری وقایع این مدت را پردازش کرده که با مطالعه آن، خواننده در حس و حال راوی در اردوگاه‌های کشور عراق قرار می‌گیرد. نویسنده در این بخش سعی می‌کند

لحن و بیان خاطرات متعلق به راوی باشد و خود در مقام کسی که از منظر تکنیکی بر کلیت کار اشراف دارد، عمل می‌کند.

مخاطب هنگام مطالعه کتاب احساس می‌کند راوی در مقابلش نشسته و دارد خاطراتی از سال‌های پرماجرایی اسارت خود را برای او تعریف می‌کند. آن هم با زبان ساده و در عین حال سلیس و روان. بی‌گمان نقش نویسنده در این روایت سلیس و روان انکارناپذیر است. او با انتخاب کلمه‌ها و جملات متناسب با حال و هوای آن روزها تلاش کرده مخاطب را بی‌واسطه به روزهای اسارت آزاده فتاح کریمی ببرد.

در صحبت‌های راوی توالی زمان رعایت شده و تنها در بخش‌هایی که نویسنده احساس کرده نیاز به فلاش‌بک دارد به زمان‌های گذشته سفر کرده تا اطلاعات لازم به‌موقع به خواننده منتقل شود. بعد از این مرحله تقریباً همه آن صحنه‌های کتاب که در اردوگاه‌های عراقی می‌گذرد تلخ و حتی دهشتناک است.

هوای آزادی!

رفتار نامناسب عراقی‌ها و در مقابل مظلومیت اسرای ایرانی، دل هسر خواننده‌ای را به درد منی آورد. البته بخش‌های پایانی کتاب که در آن خبر آزادی اسرایبن آنها بخش می‌شود، جزو صحنه‌های مسرت‌بخش خاطرات آزاده فتاح کریمی است که او با حالات آن را در فصل پایانی کتاب تعریف می‌کند. «به منطقه کوهستانی مرز خسروی رسیده بودیم. شب جاده را که پایین می‌رفتم؛ چشمم به تپه‌های روه‌رویی افتاد که انبوهی از مردم، پرچم‌های ایران را در هوا تکان می‌دادند. با دیدن آن‌ها، طاقت نیاوردم و شیشه‌ها را پایین کشیدیم تا برای‌شان دست تکان می‌زدیم. در آن هوای گرم، نسیم ملایمی از سمت ایران می‌وزید. سرم را بیرون بردم و ریه‌هایم را پر از هوای تازه کردم. هوای آزادی.»



را با این جملات تند، بر سر جعفری که می‌پنداشت مرتضی قربانی است در بیاورد. تازه متوجه شد که این مرد را برای چه وارد اتاق کرده‌اند.»

زندگی در سلول‌های سه‌قدمی

زندگی در ادامه خاطره‌ای از حضور در سلول‌های انفرادی روایت کرده‌است. «دو قدم و نیم یا سه قدم سه‌م من از راه رفتن در سلول بود. گاهی احساس می‌کردم دیوارها خودشان را به من نزدیک می‌کنند و می‌خواهند مرا در میان خود ل کنند. اگر شب‌ها یکی از آن سه نفر همسایه‌های دیوار به دیوار سلول کناری خودش را بالا نمی‌کشید و برام از رمادی تعریف نمی‌کرد، شاید دیوانه می‌شدم. تنها زمان آرامشم وقتی بود که احساس می‌کردم وقت نماز است. همانجا روی کف بتونی سلول تیمم می‌کردم و به سمت قبله فرضی ساخته ذهنم نماز می‌خواندم.»

دیار آفرزندش مرضیه و زینب بعد از ۷سال‌دوری و اسارت یکی از خاطرات شیرین عباس جعفری است؛ «آن ذهنیتی که ۷سال پیش از ۳طفل یک و نیم ساله و یکساله داشتم و حالا که ۲دختر بچه ۸-۹ ساله چادری را در مقابلم می‌دیدم دردم آمیخته بود. خنده و گریه و شوخالی و دلهره به من تنیده و حالم را درگور کرده بود. بچه‌ها را در آغوش گرفتم و بوسیدم و آنها حاج و واج پدري را می‌دیدند که شاید هیچ تصویری جز چند عکس از گذشته‌های دور از او ندیده‌بودند.»



شهره کیانوش‌راد روزنامه‌نگار

روزها و سال‌های حضور در اردوگاه‌های رژیم عراق برای آزادگان با شکنجه و خاطرات تلخ بسیاری همراه شده است. برخی از آنها تمایلی به مرور یا ثبت این خاطرات ندادند و با گذشت زمان بسیاری از جزئیات خاطرات خود را فراموش کرده‌اند. علی‌هاشمی نویسنده کتاب‌های «چشم‌هایی که نداشتند»، «رسا»، «مثل خودش» و… با موضوع دفاع مقدس در تازه‌ترین کتابش سراغ ثبت خاطرات یکی از آزادگان رفته است. او در کتاب «من مرتضی قربانی نیستم» خاطرات دوران اسارت حاج عباس جعفری، یکی از فرماندهان محورهای عملیاتی لشکر ۵ نصر در عملیات خبیر را به رشته تحریر در آورده است. با خواندن این کتاب که توسط نشر کاشف علم منتشر شده، می‌توانید تنها با گوشه‌ای از ۷سال زندگی در اردوگاه‌های عراق آشنا شوید. علی‌هاشمی، بر ایمان از روزی می‌گوید که راوی کتاب را به گفتن خاطراتش ترغیب کرد.

عباس جعفری یکی از فرماندهان محورهای عملیاتی لشکر ۵ نصر است که در عملیات خبیر به اسارت دشمن درآمده بود اما عراقی‌ها او را به جای مرتضی قربانی، فرمانده لشکر ۵ نصر تحت شکنجه قرار می‌دهند تا از او اعتراف بگیرند. جعفری یک سال بعد از اسارت در اردوگاه موصل به‌عنوان مسئول شورای اخفگی اردوگاه انتخاب می‌شود؛ شورایی که در آن امور مربوط به اسرا پیگیری و تصمیم‌گیری می‌شود. چند سال بعد او و تعدادی دیگر را به جرم مشروب کردن یکی از جاسوسان به اردوگاه دیگری منتقل کردند و در چندین مرحله در سلول‌های انفرادی بغداد زندانی شد و این آغازی برای جابه‌جاشدنش در اردوگاه‌های دیگری چون کمپ ۹ و ۱۷ بود.

من مرتضی قربانی نیستم

علی‌هاشمی، نویسنده کتاب من مرتضی قربانی نیستم درباره ثبت خاطرات این فرمانده آزاده می‌گوید: «مهرام من برای گفت‌وگو و ثبت